

برای نوآموزان



فرید سیاوش

سقراط فیلسوف خردگرا

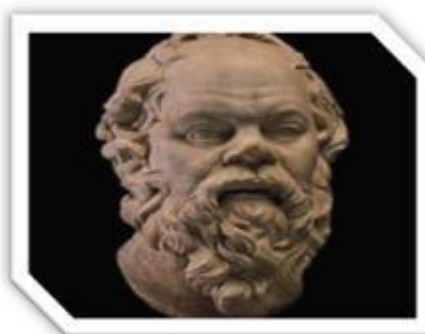
اکنون وقت آن رسیده تا با بزرگ ترین فیلسوفان یونان باستان آشنا شویم؛ **سقراط**، **افلاطون** و **ارسطو**. هر یک از این سه فیلسوف نقش موثری در شکوفایی تمدن اروپا داشته است.

«شناخت واقعی از درون انسان سرچشمه میگیرد»

"در تاریخ اندیشه‌ی غرب سقراط يك مرجع است، زیرا "قبل از سقراط" و "بعد از سقراط" سخن می‌رانند. پیش از او فلاسفه نظریه‌های خود را به گونه‌ای شاعرانه و بیشتر نزدیک به روش پیامبران و کاهنان بیان می‌کردند. پس از او اما، بیشترین مکاتب باستان خود را وارث او یا متأثر از او می‌دانند. سقراط، از آن پس مبدل می‌شود به فرزانه‌ای قهرمان، پایه گذار پرسش فلسفی و تجسد مطالبات اخلاقی. این مرد عجیب که بود که به رغم این همه تاثیر، چیزی ننوشت. آیا هنوز می‌توان او را، و رای توده‌ی وسیع افسانه‌ها و تفسیرها، باز شناخت؟"

سقراط (470 تا 399 ق.م) در شهر آتن دنیا آمد و بیشتر عمر خود را در بازار و خیابان های این شهر به صحبت با مردم گذراند. سقراط ظاهری ناخوشایند و زشت داشت، کوتاه قد و چاق بود چشمانی تنگ و بینی پهن و بزرگی داشت. ولی آن گونه که گفته اند، دارای باطنی دلپذیر بود. علاوه بر همه ای اینها، اگر تمامی گذشته و حال را جستجو کنیم، محال است بتوانیم کسی را مانند او بیابیم.

بجا خواهد بود سقراط را اسرار آمیز ترین شخصیت تمامی تاریخ فلسفه دانست. فیلسوفی که یک سطر مطلب هم ننوخته است؛ ولی بیشترین تاثیر را در تفکر اروپایی و حتی بیرون اروپا داشته است. پس از مرگش موسس چندین دیدگاه فلسفی شد. نسبت دادن دیدگاه های مختلف فلسفی به او بیشتر به دلیل همین اسرار آمیزی شخصیتش بود.



آنچه ما در باره سقراط می دانیم، بیشتر از نوشته های افلاطون استخراج شده است. افلاطون شاگرد سقراط بود و خودش هم

یکی از بزرگترین فیلسوفان تاریخ به شمار میرود.

افلاطون رساله های متعددی نوشته است و در بسیاری از این رساله ها با گفتگوها، سقراط در بحث های فلسفی وی شرکت دارد.

وقتی افلاطون از زبان سقراط سخن می گوید، مشخص نمی شود که آنچه بازگو میشود، دیدگاه افلاطون است یا سقراط. به همین دلیل تشخیص آرای سقراط از افلاطون ساده نیست.

این نکته که سقراط واقعاً که بوده است، اهمیت چندانی ندارد. آنچه اهمیت دارد، تصویری است که افلاطون از او به دست می دهد و پس از 2400 سال هنوز باقی و جاری است.

هسته اصلی مباحثات سقراط این نکته بود که او قصد آموزش کسی را نداشت. او به ظاهر نشان میداد که میخواهد از طرف مقابل خود چیزی یاد بگیرد. به این ترتیب روش تعلیم او اصلاً به معلم های دیگر شباهت نداشت. او به جای درس دادن، از بحث کردن استفاده می کرد.

سقراط که مادرش قابله بود مدعی بود که پیشه مادرش را دنبال میکند. وی میگفت که قابله خودش نمی زاید بلکه هنگام زایمان به دیگران کمک می کند. بدین ترتیب سقراط معتقد بود که وظیفه اش یاری رساندن به دیگران است تا آرا و اندیشه خود را بیان کنند و از حمل آن فارغ شوند. زیرا شناخت واقعی از درون انسان سر چشمه میگیرد. به اعتقاد سقراط شناخت را نمی توان به درون آدمی وارد کرد بلکه باید از درون او بیرون کشید؛ تنها **شناختی که از درون می جوشد بصیرت حقیقی** است. تاکید سقراط بر این است که زایمان پدیده ای طبیعی است. به همین ترتیب انسان ها نیز می توانند با استفاده از عقل خود، واقعیت های فلسفی را دریابند. اگر انسان از "عقل" بهره بگیرد چیزی از درون خود به کار برده است. سقراط با بهره گیری از نقش فردی که هیچ نمی داند مردم را محور می کرد که از عقل خود استفاده کنند. او خود را نادان یا دست کم نادان تر از آنچه بود نشان می داد. این رفتار او را **استهزای سقراطی** می نامند.

هدف سقراط این بود که با کمک پرسش های دیالوگی اش، اصول اخلاقی را به شنونده منتقل کند. او میگفت، **هنر قابله گی دیالکتیک، در بحث باعث تولد و کشف حقیقت** میشود. سقراط میکوشید با کمک تمام تکنیک های سخنوری و منطق دیالکتیک، شرکت کنندگان در بحث را به تعمق بکشاند.

فیلسوفی به نام **سیسرون** چند قرن بعد از آن دوره گفته است که **سقراط فلسفه را از آسمان به زمین فرود آورد**. فلسفه را به خانه ها و شهرها برد و فلسفه را واداشت به زندگی و به اخلاقیات و خیر و شر پردازد.

سقراط هم عصر سوفیست ها بوده است. او مانند آنان و بر خلاف دیدگاه فلاسفه طبیعت گرا به مساله انسان و زندگی آدمی می پرداخت. اما سقراط خود را سوفیست یا به عبارت دیگر صاحب معرفت نمی دانست، حتی خود را معلم هم نمی دانست. سقراط به معنی واقعی کلمه خود را فیلسوف می نامید. **فیلسوف** در واقع کسی است که « **دوستدار معرفت** » باشد کسی که حاضر است به خاطر معرفت جان خود را از دست بدهد. اعتراف به جهل مبدا فلسفه سقراط محسوب میشود. بدین مفهوم که « **داناترین فرد کسی است که می داند که نمی داند.** » .

سقراط میگفت: خود را بشناس. اگر ذهن و فکر متوجه خود نباشد و خود را نیازماید، فلسفه واقعی تحقق نخواهد یافت. وی معتقد بود که طبیعت خارجی اشیا (افکار فیلسوفانی نظیر پارمنیدس، زنون، فیثاغورس) خوب است اما فیلسوف موضوعی بسیار جالب و شایسته تر از درختان و اجار و ستارگان دارد که نظر دقتش را جلب کند و آن روح انسانی است، انسان چیست و چه میتواند باشد؟.

برای سقراط مهم بود که بتواند، مبنای برای معرفت آدمی بیابد. او معتقد بود که این بنیان در عقل انسان جای دارد. اعتقاد راسخ سقراط به عقل انسان سبب میشود که بتوان او را **خرد گرا** دانست. سقراط بر خلاف سوفسطاییان که به درک درست و مطلق از حقیقت اعتقاد نداشتند قصد داشت که فلسفه خود را بر پایه ای محکم بنا کند .

سقراط معتقد بود کسی که بداند چه چیزی خوب است، خوب هم عمل می کند و معرفت درست به عمل صحیح منجر میشود. کسی که اعمالش نیک باشد به انسان واقعی مبدل می شود. اشتباهات ما به آن خاطر است که درست را تشخیص نمی دهیم و به همین دلیل باید همواره در تلاش دستیابی به دانش بیشتر باشیم. سقراط همیشه سعی داشت مشخص کند چه چیزی حق و چه چیزی ناحق است. او بر خلاف سوفیست ها معتقد بود که تشخیص حق از ناحق در شعور آدمی نهفته است و نه در اجتماع.

سقراط به این باور بود که همه مردم با استفاده از شعور شان می توانند واقعیت های فلسفی را درک کنند. او میگفت که یک برده نیز می تواند همانند یک اشراف زاده به کمک شعور خود مسایل فلسفی را حل کند. سقراط شعور زن و مرد را نیز به یک اندازه میدانست.

قبلاً اشاره کردیم که سوفیست ها و سقراط خود را از مسایل فلاسفه طبیعت گرا جدا کرده بودند و بیشتر به انسان و اجتماع توجه داشتند. این درست؛ ولی سوفیست ها و سقراط هم از دید خاص به رابطه میان آنچه از یک سو جاودانه است و آنچه از سوی دیگر " در تغییر " است، توجه داشتند. برای آنها این مساله زمانی مطرح بود که به اخلاق انسان و کمال و فضیلت اجتماع مربوط می شد. به طور کلی، سوفیست ها معتقد بودند که مساله حق و ناحق از ولایتی به ولایت دیگر واز نسلی به نسل دیگر تغییر می کند. بنابراین مساله حق و ناحق "در تغییر" است و قطعی نیست. سقراط با این عقیده موافق نبود. او به اصول یا ملاک هایی جاودانه در رفتار انسان اعتقاد داشت. او معتقد بود که اگر ما از شعور خود بهره بگیریم، می توانیم این گونه ملاک های تغییر نا پذیر را تشخیص بدهیم، زیرا شعور انسان در اصل جاودانه و تغییر ناپذیر است.

سقراط عقاید مبنی بر تعدد خدایان نشسته در کوه المپ را ویران کرد، چه ضمانت اجرای اخلاقیات فقط ترس از این خدایان بود. که در صورت انکار و نبودشان دیگر برای متابعت از لذایذ و هواک نفس مانعی در کار نبود، و فقط قانون بشری میماند. وی معتقد به خدای یگانه بود. و امیدوار بودمرگ وی را از بین نخواهد برد.

نتیجه اینکه سقراط دو مسئله را روشن کرد. یکی مسئله فضیلت (نظریه سقراطی در باره رابطه میان معرفت و فضیلت مشخصه اخلاق سقراطی است. بنا بر نظر سقراط معرفت و فضیلت یکی است. به این معنی که شخص عاقل، که می داند حق چیست، به آنچه حق است عمل نیز می کند. به عبارت دیگر، هیچ کس دانسته و

از روی قصد مرتکب بدی نمی شود. هیچ کس شر را به عنوان شر انتخاب نمی کند.) و دیگری مسئله حکومت بود. برای جوانان آن در آن عصر چیزی حیاتی تر از این دو مسئله نبود. سوفسطائیان عقاید آنان را راجع به خدایان کوه المپ بهم ریخته بودند. اخلاق سست شده بود زیرا عمده ضمانت اخلاق ترس از این خدایان بود. میگفت: هیچ چیز مسخره تر از آن دموکراسی که عوام بر آن مسلط باشند نیست. حکومت در دست مردمی بود که دایم در شور بودند سران لشکر به سرعت انتخاب و به همان سرعت عزل و اعدام میشدند. اعضای هیئت عالی بر اساس حروف الفبا انتخاب میشدند. و در میان آنها کشاورزان و بازاریان ساده پیدا میشدند. اخلاق در آن جامعه فقط با قوانینی که اینان پایه ریزی میکردند. و ترس از کیفر آن و عذاب خدایان کوه المپ فرصت میشد حکومتی که بر اساس عقل دانش و اعتقاد درست نبود. میگفت: اداره حکومت امری است که برای آن تنها هوش زیاد کافی نیست و مستلزم اندیشه و تفکر وسیعی است که باهوشترین و دقیقترین افراد باید در آن شراکت داشته باشند. روش عملی سقراط صورت دیالکتیک یا گفت و شنود داشت. وی با کسی داخل گفتگو می شد و می کوشید تا از او، افکارش را در باره موضوعی بیرون بکشد. همین افکار جدید وی را به نوشیدن شوکران رساند.

ارسطو را عقیده برین بود که دو پیشرفت در علم هست که به حق میتوانیم به سقراط نسبت دهیم به کار گرفتن "استدلالات استقرانی و تعاریف کلی".

صاحب نظران تاریخ سیر اندیشه، سقراط را روشنفکری خوشبین میدانند. به دلیل اعتقاد عمیق اش به خردانسانی، آنها او را یک راسیونالیست بشمار می آورند. سقراط میگفت، دانش تجربی مفید، واسطه ای است برای طرح فلسفه زندگی.

کارل پوپر او را در خردگرایی انتقادی، یک مبلغ عالی و نمونه میدانست. برشت به زبان طنز، او را یک مارکسیست ماقبل تاریخ نام گذاشت. نیچه می نویسد، سقراط نقطه عطف و گردیادی است در تاریخ جهان. او پیشنهاد میکند که در سر در ورودی تمام دانشکدههای علوم، پرچم و نشانی با نام او نصب گردد. نیچه ادامه میدهد که سقراط نابغه کج اندیش ناراضی و سازش ناپذیری بود. به نظر گروهی دیگر، سقراط ماتریالیسم و فلسفه طبیعی را رد کرد و اشاعه اخلاق را هدف خود قرار داد. فیلسوفان مسیحی در قرون وسطی او را خویشاوند روحی عیسی مسیح میدانند که دانایی اش را در میدان شهر در اختیار مردم کوچه و بازار میگذاشت و حاضرشد در راه عقیده اش جان دهد، گرچه او قادر به فرار و مهاجرت نیز بود. نسلی از شاعران دوره باستان سقراط را معلم خود میدانستند، چون او روشنفکری نستوه، انقلابی و اصلاحگر اجتماعی بود.

سقراط می گفت، مهمترین صفت آدمی، تقوای او است و یکی از شرایط انسان بودن این است که انسان خود را بشناسد. تقوا صفتی است که موجب استقلال و آرامش انسان در زندگی می گردد. به نظر او تقوا یعنی دانایی و شناخت و هردو را میتوان آموخت. سقراط جستجوی حقیقت را بالاترین نشان تقوا و راه رسیدن به سعادت میدانست. او وجدان درونی انسان را انگیزه حقیقت جویی او بشمار می آورد. به نظر سقراط آگاهی و تقوا به تکامل انسان کمک میکنند، چون کردار و گفتار از پندار نیک ریشه میگیرند و برای پندار و شناخت و دانایی باید به ضعف ها و نادانی های خود واقف بود.

محاکمه سقراط



محاكمه سقراط این پیرمردی هفتاد ساله، و جنگاور پیشین جنگ "پلوپونز"، عضو پیشین شورای شهر و شخصیت برجسته‌ی آتنی در سال 399 ق.م. در آتن برپا می‌شود. سقراط در آن جا به جرم منحرف کردن جوانان و کفر حاضر می‌شود. او متهم است که با فلسفه‌ی ویرانگرش، سنت‌ها را زیر سوال برده و خدایانی تازه معرفی کرده است.

سقراط که به مدت يك هفته زندانی بود با مخالفت با طرح فرار از سوی دوستانش، تصمیم گرفت که به مرگ تن در دهد. این تصمیم همواره بخشی از معمای سقراط به شمار می‌آید.

هیئت منصفه دادگاه با اکثریت آرا سقراط را گناهکار دانستند. سقراط می‌توانست تقاضای بخشش کند و اگر می‌پذیرفت که آتن را ترک کند، جان خود را نجات می‌داد ولی اگر او چنین می‌کرد، دیگر سقراط نبود نکته اصلی اینجاست که او وجدانش و حقیقت را مهم‌تر از زندگی‌اش میدانست. او معتقد بود که در راه منافع کشورش تلاش کرده است. اما انگار به همین خاطر نیز به مرگ محکوم شد. لحظاتی بعد در میان انبوهی از مردم و نزدیکترین دوستانش جام شوکران را به دستش دادند و سقراط آنرا مستانه سر کشید و جاودانه گشت.

